

انسان خداگونه

تاریخ مختصر آینده

بیووال نوح هراری

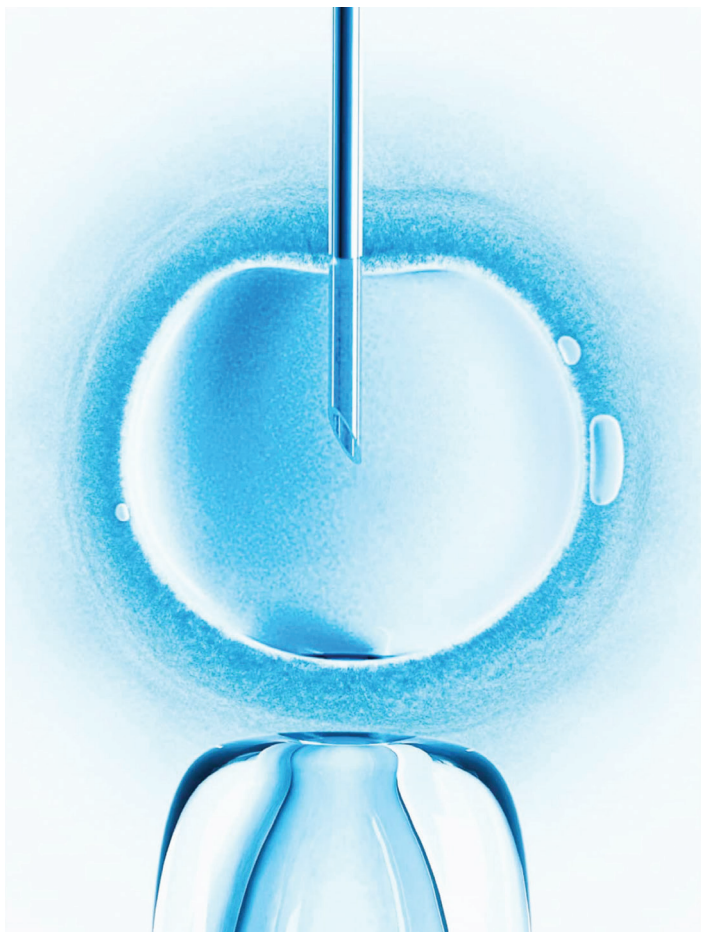
ترجمه
زهرا عالی

فرهنگ‌نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران-۱۳۹۷

تقدیم به معلم، اِس. اِن. گوئنکا (۱۹۲۴-۲۰۱۳)،
که مهربانانه چیزهای مهمی به من آموخت.

فهرست مطالب

۱. دستورکار نوین انسان ۳
- بخش اول: انسان خردمند جهان را تسخیر می‌کند
۲. عصر سلطه انسان ۹۳
۳. جوهر انسان ۱۳۰
- بخش دوم: انسان خردمند به جهان معنا می‌بخشد
۴. داستان بافان ۱۹۵
۵. زوج عجیب ۲۲۱
۶. قرارداد جدید ۲۴۳
۷. انقلاب اومانستی ۲۷۱
- بخش سوم: انسان خردمند سلطه‌اش را از دست می‌دهد
۸. بمب ساعتی در آزمایشگاه ۳۴۷
۹. جداسازی بزرگ ۳۷۹
۱۰. اقیانوس شعور / آگاهی ۴۳۵
۱۱. کیش اطلاعات ۴۵۶
- یادداشت‌ها ۴۹۷
- نمایه ۵۲۷



۱. لقاح مصنوعی: به دست گرفتن مهار خلقت.

دستورکار نوین انسان

در سپیده دم هزاره سوم، بشریت از خواب برمی خیزد، کش و قوسی به دست و پایش می دهد و چشم هایش را می مالد. بقایای کابوسی ترسناک همچنان در ذهنش چرخ می زند. «یک چیزی بود با سیم خاردار و ابرهای عظیم قارچی شکل^۱. خب دیگر، همه اش یک خواب بد بود.» بعد به حمام می رود، صورتش را می شوید، چین و چروک های صورتش را در آینه واری می کند، فنجان قهوه درست می کند و دفتر یادداشت روزانه اش را باز می کند. «ببینیم برنامه امروز چیست.»

در طول هزاران سال، پاسخ به این مسأله تغییری نکرده است. همان سه مشکلی که ذهن مردم را در چین قرن بیستم، در هند قرون وسطی، و در مصر باستان به خود مشغول می داشت. قحطی و بیماری های همه گیر و جنگ همیشه در صدر فهرست بودند. انسان ها نسل اندر نسل به درگاه هر خدا و فرشته و قدیسی استغاثه برده اند و ابزارها و نهادها و نظام های اجتماعی بی شماری ابداع کرده اند، با این حال همچنان میلیون ها نفر از گرسنگی و بیماری های واگیردار و خشونت می مُردند. اندیشمندان و پیشگویان بسیاری به این نتیجه رسیدند که قحطی و بیماری های همه گیر و جنگ لابد یا اجزای

سازندهٔ طرح و برنامهٔ خداوند برای عالم‌اند یا بخشی از طبیعت ناقص ما هستند، و چیزی جز پایان زمان ما را از چنگشان خلاص نخواهد کرد. با این حال، در سپیده‌دم هزارهٔ سوم، بشریت به درکی شگفت‌انگیز نائل می‌آید. بیشتر افراد معمولاً به این موضوع فکر نمی‌کنند، اما در چند دههٔ اخیر ما انسان‌ها توانسته‌ایم قحطی و بیماری‌های همه‌گیر و جنگ را مهار کنیم. البته این مشکلات به‌طور کامل حل نشده‌اند، اما از نیروهای فهم‌ناپذیر و مهارنشدنی طبیعت به صورت چالش‌هایی قابل کنترل درآمده‌اند. دیگر نیازی به استغاثه به درگاه هیچ قدیسی نداریم تا از شر آنها نجاتمان دهد. اکنون خیلی خوب می‌دانیم که برای پیشگیری از قحطی و بیماری‌های همه‌گیر و جنگ چه کارهایی باید انجام شود، و معمولاً هم می‌توانیم انجام دهیم.

درست است، هنوز ناکامی‌های مهمی وجود دارد، اما هنگام مواجهه با این ناکامی‌ها دیگر شانه بالا نمی‌اندازیم که «خب، این دنیای پر عیب و نقص هم این‌طوری است دیگر» یا «هرچه خدا بخواهد همان می‌شود». برعکس، وقتی که مهار قحطی و بیماری‌های همه‌گیر و جنگ از دستمان درمی‌رود احساس می‌کنیم لابد کسی گند زده است؛ کمیتهٔ تحقیق و بررسی تشکیل می‌دهیم و به خودمان قول می‌دهیم دفعهٔ بعد کارمان را بهتر انجام دهیم. و این واقعاً نتیجه می‌دهد. چنین فجایعی البته هر روز کمتر و کمتر رخ می‌دهد. در طول تاریخ، اولین بار است که انسان‌ها بیشتر بر اثر پرخوری می‌میرند تا فقر غذایی؛ بیشتر بر اثر کهولت می‌میرند تا بیماری‌های واگیردار؛ و بیشتر از آنکه به دست سربازان و تروریست‌ها و جنایتکاران کشته شوند، خودکشی می‌کنند. در ابتدای قرن بیست و یکم، احتمال مرگ انسان‌های عادی از زیاده‌روی در خوردن همبرگرهای مک‌دونالد به مراتب بیشتر از خشکسالی یا ویروسِ اِبوِلا^۱ یا حملهٔ القاعده است.

۱. Ebola؛ ویروسی که باعث تب و خونریزی شدید و مهلک می‌شود و از طریق تماس با مایعات بدن فرد مبتلا سرایت می‌کند. - م.

بنابراین، با اینکه رؤسای جمهور و مدیران ارشد و ژنرال‌ها همچنان هر روز با بحران‌های اقتصادی و برخورد‌های نظامی درگیرند، اگر موضوع را با مقیاس جهانی تاریخ بسنجیم درمی‌یابیم که انسان می‌تواند چشم‌بگشاید و افق‌های تازه‌ای ببیند. اگر به‌راستی داریم قحطی و بیماری‌های همه‌گیر و جنگ را مهار می‌کنیم، در صدر برنامه زندگی بشر چه چیزی جایگزین آنها خواهد شد؟ انسان قرن بیست و یکم هم، مثل آتش‌نشانان در جهانی بدون حریق، باید سؤالی بی‌سابقه از خود بپرسد: قرار است با خودمان چه کنیم؟ در دنیایی سالم و مرفه و موزون، چه چیزی توجه و خلاقیت ما را به خود معطوف خواهد کرد؟ اهمیت این سؤال با توجه به توانایی‌های نوین و عظیمی که فناوری زیستی (biotechnology) و فناوری اطلاعات در اختیارمان می‌گذارند دوچندان می‌شود. با این همه قدرت و توانایی چه خواهیم کرد؟

قبل از پاسخ دادن به این پرسش، لازم است کمی بیشتر درباره قحطی و بیماری‌های همه‌گیر و جنگ سخن بگوییم. این ادعا که داریم اینها را مهار می‌کنیم ممکن است به نظر بسیاری از افراد عجیب و گزاف یا به‌شدت ساده‌لوحانه یا شاید بی‌رحمانه باشد. پس تکلیف میلیاردها انسانی که با کمتر از دو دلار در روز به‌سختی روزگار می‌گذرانند چه می‌شود؟ تکلیف بحران فزاینده ایدز در آفریقا یا جنگ‌هایی که در سوریه و عراق بیداد می‌کنند چه می‌شود؟ برای پرداختن به این دغدغه‌ها بیاید قبل از کند و کاو در برنامه زندگی انسان در دهه‌های پیش رو نگاهی دقیق‌تر بیندازیم به دنیا در آغاز قرن بیست و یکم.

خط فقر زیستی

با قحطی شروع کنیم که هزاران سال بدترین دشمن بشر بوده است. تا همین اواخر، زندگی بیشتر انسان‌ها بر لبه خط فقر زیستی (biological poverty line)

قرار داشت و پایین‌تر از آن چیزی نبود مگر مرگ بر اثر سوءتغذیه و گرسنگی. ممکن بود اشتباهی کوچک یا کمی بداقبالی به‌راحتی منجر به مرگ کل خانواده یا روستا شود. اگر باران‌های شدید محصول گندمتان را نابود می‌کرد یا دزدان گله بزهایتان را می‌ربودند، شما و عزیزانتان ممکن بود از گرسنگی بمیرید. بدبیاری یا حماقت دسته‌جمعی به قحطی گسترده می‌انجامید. وقتی خشکسالی شدید مصر باستان یا هند قرون وسطی را فرامی‌گرفت، پنج یا ده درصد مردم تلف می‌شدند و این امر نادری نبود. مواد غذایی کمیاب می‌شد؛ حمل‌ونقل آن قدر کند و پرهزینه بود که نمی‌شد غذای کافی وارد کرد؛ و حکومت‌ها آن قدر ضعیف بودند که نمی‌توانستند غائله را ختم به خیر کنند.

در هر کتاب تاریخی احتمالاً به گزارش‌های هولناکی برمی‌خورید از جماعت‌های گرسنه عاصی از بی‌غذایی. در آوریل ۱۶۹۴ مقامی فرانسوی در شهر بووه در توصیف قحطی و بالا رفتن بهای مواد غذایی می‌گوید که کل منطقه تحت مسئولیتش پر شده است از «بی‌شمار مردمان فقیری که از گرسنگی و فلاکت گرفتار ضعف بنیه‌اند و از تنگدستی رو به موت، چون بدون داشتن کار یا شغل پولی برای خرید نان ندارند. این آدم‌های بینوا برای آنکه کمی بیشتر زنده بمانند و به شکلی گرسنگی‌شان را برطرف کنند چیزهای آلوده‌ای می‌خورند مثل گوشت گربه و اسب‌های سلاخی‌شده افتاده لابه‌لای کپه‌های پهن. بعضی دیگر از خونی تغذیه می‌کنند که موقع کشتار گاوهای نر و ماده راه می‌افتد و دل و روده و باقی‌پس‌مانده‌هایی را می‌خورند که آشپزها به خیابان‌ها می‌ریزند. باقی این آدم‌های فلک‌زده و بینوا یا گزنه و علف هرز می‌خورند یا جوشانده ریشه‌های گیاه و علف.»^[۱]

چنین صحنه‌هایی در همه‌جای فرانسه مشاهده می‌شد. در دو سال پیش از آن، آب و هوای نامساعد محصولات زراعی را در سرتاسر پادشاهی فرانسه نابود کرده بود، بنابراین در بهار ۱۶۹۴ انبارهای غله کاملاً خالی شده بود. ثروتمندان برای مواد غذایی‌ای که می‌توانستند احتکار کنند قیمت‌های

سرسام‌آور تعیین می‌کردند و فقرا دسته‌دسته می‌مردند. حدود ۲/۸ میلیون فرانسوی، یعنی پانزده درصد جمعیت، بین سال‌های ۱۶۹۲ و ۱۶۹۴ از گرسنگی جان باختند، در حالی که «خورشیدشاه»، لویی چهاردهم، در کاخ ورسای سرش گرم معشوقه‌اش بود. سال بعد، ۱۶۹۵، قحطی به استونی رسید و جان یک‌پنجم جمعیت را گرفت. در ۱۶۹۶ نوبت فنلاند شد و چیزی بین یک‌چهارم تا یک‌سوم مردم جانشان را از دست دادند. بین سال‌های ۱۶۹۵ و ۱۶۹۸ اسکاتلند گرفتار قحطی شدیدی شد و در برخی مناطق بیست درصد جمعیت از بین رفت.^[۲]

اغلب خوانندگان احتمالاً می‌دانند که نخوردن یک وعده ناهار یا روزه گرفتن بنا بر منویات دینی، یا چند روزی را به اقتضای برنامه غذایی جدید و معجزه‌گر با سبزیجات سر کردن، چه حسی دارد. اما اگر روزهای متمادی چیزی نخورده باشید و ندانید لقمه بعدی را از کجا به دست آورید چه؟ بیشتر انسان‌های امروزی هرگز چنین عذاب دردناکی را تجربه نکرده‌اند، اما متأسفانه نیاکان ما خیلی خوب از آن خبر داشتند. وقتی به درگاه خدا فریاد می‌زدند که «ما را از شر قحطی نجات بده!» همین تجربه را پس‌ذهن داشتند.

در طول صد سال گذشته، تحولات حوزه فناوری و دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی چتری حمایتی پدید آورده‌اند که روزه‌روزسفت و سخت‌تر می‌شود و انسان‌ها را از خط فقر زیستی دور نگه می‌دارد. قحطی‌های گسترده هنوز هر از گاهی در برخی مناطق روی می‌دهد، اما نادرند و تقریباً همیشه نتیجه سیاست‌های انسان‌ها هستند و نه فجایع طبیعی. در بیشتر بخش‌های کره زمین، حتی اگر کسی کار و همه دارایی‌هایش را هم از دست بدهد بعید است از گرسنگی بمیرد. بیمه‌های خصوصی و کارگزاران حکومتی و سازمان‌های مردم‌نهاد بین‌المللی شاید او را از فقر‌رهایی نبخشند اما آن مقدار کالری روزانه را که برای زنده ماندن لازم است در اختیارش می‌گذارند. در سطح جمعی، شبکه تجارت جهانی خشکسالی و سیل را به فرصت‌های

کسب‌وکار بدل می‌کند و امکان رفع سریع و ارزان مشکل کمبود غذا را فراهم می‌آورد. حتی زمانی که جنگ یا زلزله یا سونامی کشورها را کاملاً ویران می‌کند، تلاش‌های بین‌المللی معمولاً می‌تواند جلوی قحطی را بگیرد. با اینکه همچنان صدها میلیون نفر تقریباً هر روز گرسنگی می‌کشند، در بیشتر کشورها اندک‌اند انسان‌هایی که به‌واقع از گرسنگی می‌میرند.

فقر قطعاً باعث بسیاری مشکلات دیگر در حوزه سلامت افراد می‌شود، و سوءتغذیه امید به زندگی را حتی در ثروتمندترین کشورهای جهان نیز کاهش می‌دهد. مثلاً در فرانسه شش میلیون نفر (تقریباً ده درصد جمعیت) گرفتار ناامنی غذایی‌اند. صبح از خواب برمی‌خیزند و نمی‌دانند موقع ناهار چیزی دارند بخورند یا نه؛ اغلب با شکم گرسنه سرشان را زمین می‌گذارند؛ و همان تغذیه‌ای هم که دارند نامتوازن و ناسالم است - مقدار زیادی نشاسته و قند و نمک، و پروتئین و ویتامین ناکافی.^[۳] با این حال ناامنی غذایی قحطی نیست، و فرانسه ابتدای قرن بیست و یکم هم فرانسه سال ۱۶۹۴ نیست. حتی در بدترین زاغه‌های اطراف بووه یا پاریس هم انسان‌ها از هفته‌ها غذا نخوردن نمی‌میرند.

همین تغییر در بسیاری کشورهای دیگر هم رخ داده است؛ از همه مهم‌تر در چین. در طول چند هزار سال، قحطی بر هر نظام حکومتی در چین سایه می‌افکند، از امپراتوران زرد گرفته تا کمونیست‌های سرخ. چند دهه پیش، چین مظهر کمبود غذا بود. ده‌ها میلیون چینی در طول برنامه ناموفق «جهش بزرگ به جلو» از گرسنگی جان باختند و کارشناسان مرتباً پیش‌بینی می‌کردند که اوضاع همچنان بدتر خواهد شد. در سال ۱۹۷۴ اولین «کنفرانس جهانی غذا» در رم تشکیل شد و نمایندگان کشورها با سناریوهای مصیبت‌باری مواجه شدند. به آنها گفته می‌شد که چین هیچ راهی برای تأمین غذای جمعیت میلیاردی‌اش ندارد و این پرجمعیت‌ترین

۱. Great Leap Forward: برنامه اقتصادی - اجتماعی که در اواسط قرن بیستم در چین به اجرا درآمد. - م.

کشور جهان به سوی فاجعه پیش می‌رود. اما در واقع چین داشت به سمت بزرگ‌ترین معجزه اقتصادی تاریخ می‌رفت. از سال ۱۹۷۴ به بعد صدها میلیون چینی از چنگال فقر خلاص شده‌اند و با اینکه صدها میلیون نفر دیگر همچنان تا حد زیادی گرفتار محرومیت و سوءتغذیه‌اند این کشور برای اولین بار در طول تاریخ مدونش از شر قحطی رهایی یافته است.

در حقیقت، امروزه در بیشتر کشورها پرخوری مشکلی شده است به مراتب بدتر از قحطی. گفته‌اند که در قرن هجدهم، ماری آنتوانت به انبوه گرسنگان و محرومان توصیه کرد اگر نان نداشتید باید به جایش شیرینی بخورید. امروز، فقرا این توصیه را موبه‌مو اجرا می‌کنند. در حالی که ساکنان ثروتمند بورلی هیلز^۱ سالاد کاهو و توفوی^۲ بخارپز همراه با کینوا^۳ می‌خورند، فقرا در زاغه‌ها و گتوها شکمشان را با کیک‌های تویینکی^۴ و پفک‌نمکی چی‌توز و همبرگر و پیتزا سیر می‌کنند. در سال ۲۰۱۴ بیش از ۲/۱ میلیارد نفر اضافه‌وزن داشتند؛ و در مقابل ۸۵۰ میلیون نفر با سوءتغذیه دست‌به‌گریبان بودند. پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۳۰ نیمی از انسان‌ها دچار اضافه‌وزن شوند.^[۴] در سال ۲۰۱۰ قحطی و سوءتغذیه روی هم جان حدوداً یک میلیون نفر را گرفت، در حالی که چاقی سه میلیون نفر را به کام مرگ فرستاد.^[۵]

ناوگان نامرئی

بعد از قحطی، دومین دشمن بزرگ انسان بیماری‌های همه‌گیر و واگیردار بود. شهرهای شلوغ و پرجمعیتی که با زنجیره مداوم بازرگانان و مقامات اداری و زائران به یکدیگر پیوند می‌خوردند، هم پایه و اساس تمدن بشری

۱. Beverly Hills؛ محله اعیان‌نشین شهر لس آنجلس. - م.

۲. tofu؛ غذایی سرشار از پروتئین، مرکب از دانه سویا. - م.

۳. quinoa؛ دانه‌های گیاهی در امریکای جنوبی با ارزش غذایی فراوان. - م.

۴. Twinkie؛ کیک باریک اسفنجی پر شده با کریم یا خامه. - م.

بودند و هم بستر مناسبی برای عوامل بیماری‌زا. در نتیجه، مردم در آتن باستان یا فلورانس قرون وسطی با علم به این موضوع می‌زیستند که ممکن است هفته بعد بیمار شوند و بمیرند یا اینکه ناگهان بیماری همه‌گیری سر برآورد و در چشم‌برهم‌زدنی کل خانواده‌شان را نابود کند.

شناخته‌ترین این بیماری‌ها، معروف به «مرگ سیاه»، در دهه ۱۳۳۰ شروع شد، جایی در شرق یا مرکز آسیا، و در زمانی که «یرسینیا پستیس»^۱ (باکتری که در بدن کک‌ها زیست می‌کند) به بدن انسان‌هایی سرایت کرد که کک می‌گزیدشان. از آنجا بود که طاعون، با لشکر موش و کک، به سرعت در سرتاسر آسیا و اروپا و شمال آفریقا شیوع یافت و در ظرف کمتر از بیست سال به سواحل اقیانوس اطلس رسید. بین ۷۵ تا ۲۰۰ میلیون نفر جان باختند - بیش از یک‌چهارم جمعیت اوراسیا^۲. در انگلستان، از هر ده نفر چهار نفر مردند و جمعیت ۳/۷ میلیون نفری قبل از طاعون، بعد از فروکش کردن این بیماری به ۲/۲ میلیون نفر کاهش یافت. شهر فلورانس ۵۰,۰۰۰ نفر از ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیتش را از دست داد.^[۶]

اولیای امور در مقابل این فاجعه کاملاً درمانده شده بودند و جز نیاپیش و برگذاری مراسم دسته‌جمعی راه دیگری برای جلوگیری از گسترش این بیماری همه‌گیر نمی‌شناختند - چه برسد به درمانش. انسان‌ها، تا قبل از دوران معاصر، بدی آب و هوا و شیاطین بدخواه و خدایان خشمگین را مسئول بیماری می‌دانستند و به باکتری و ویروس گمان نمی‌بردند. آدم‌ها فرشته و پری را با سرعت و رغبت باور می‌کردند، اما نمی‌توانستند تصور کنند ککی ناچیز یا فقط قطره‌ای آب ممکن است حامل ناوگانی پر از مهاجمان جان‌ستان باشد.

«مرگ سیاه» نه رویدادی استثنایی بود و نه حتی بدترین بیماری همه‌گیر تاریخ. در پی ورود اولین اروپایی‌ها به امریکا و استرالیا و جزایر اقیانوس آرام،

1. *Yersinia pestis*

۲. Eurasia؛ پهنه‌ای از کره زمین که شامل قاره‌های اروپا و آسیاست. - م.

عصر سلطه انسان

انسان، در مقایسه با حیوانات، دیرزمانی است که به مقام اشرف مخلوقات و خداگونگی رسیده است. ما دوست نداریم عمیقاً به این موضوع بیندیشیم، زیرا خدایانی به‌ویژه عادل یا مهربان نبوده‌ایم. اگر کانال «نشنال جئوگرافی» را ببینید یا به تماشای محصولات شرکت دیزنی بنشینید یا کتابی دربارهٔ افسانه‌های پریان بخوانید، احتمالاً به راحتی درمی‌یابید که جمعیت اصلی کرهٔ زمین را شیرها و گرگ‌ها و ببرهایی تشکیل می‌دهند که همتایان برابر ما انسان‌هایند. شیرشاه سیمبا^۱ بر حیوانات جنگل سلطه دارد؛ شل قرمزی در تلاش است تا از چنگ گرگ بدجنس بگریزد؛ و موگلی کوچولو^۲ شجاعانه با شیر خان^۳، ببر بزرگ، پنجه در می‌افکند. اما در دنیای واقعی اینها دیگر حضور ندارند. برنامه‌های تلویزیونی و کتاب‌ها و داستان‌ها و کابوس‌های ما هنوز پر از سیمبا و شیر خان و گرگ بدجنس است، اما سیاره‌مان در حال تهی شدن از آنهاست. جمعیت اصلی دنیا را انسان‌ها و حیوانات اهلی‌شان تشکیل می‌دهند.

۱. Simba؛ شخصیتی خیالی در انیمیشن شیرشاه، محصول شرکت دیزنی (۱۹۹۴). - م.

۲. Mowgli؛ شخصیتی خیالی در داستان‌های کتاب جنگل، اثر رادیارد کیپلینگ، شاعر انگلیسی

(۱۸۶۵-۱۹۳۶). - م.

امروز در آلمان، مهد برادران گریم و شئل قرمزی و آن گرگ بدجنس، چند گرگ زندگی می‌کند؟ کمتر از صد قلاده. (و حتی همین‌ها هم اغلب گرگ‌های لهستانی‌اند که در سال‌های اخیر بی‌سر و صدا از مرز رد شده‌اند.) در عوض، آلمان محل زندگی پنج میلیون سگ اهلی است. در کل، فقط حدود ۲۰۰,۰۰۰ گرگ وحشی هنوز در زمین می‌چرخند، در حالی که شمار سگ‌های اهلی بیش از ۴۰۰ میلیون قلاده است.^[۱] جهان زیستگاه ۴۰,۰۰۰ شیر است، در مقابل ۶۰۰ میلیون گربه خانگی؛ ۹۰۰,۰۰۰ بوفالوی آفریقایی در مقابل ۱/۵ میلیارد گاو اهلی؛ ۵۰ میلیون پنگوئن در مقابل ۲۰ میلیارد مرغ.^[۲] از سال ۱۹۷۰، علی‌رغم آگاهی فزاینده زیست‌بومی، جمعیت حیات وحش نصف شده است (منظور این نیست که در سال ۱۹۷۰ در حال رونق بوده باشد).^[۳] در سال ۱۹۸۰، دو میلیارد پرنده وحشی در اروپا بود. در سال ۲۰۰۹ فقط ۱/۶ میلیارد باقی مانده بود. در همان سال، اروپایی‌ها ۱/۹ میلیارد مرغ پرورش دادند تا گوشت و تخم مرغ به‌دست آورند.^[۴] در حال حاضر، بیش از ۹۰ درصد جانداران بزرگ جهان (یعنی آنها که بیش از چند کیلوگرم وزن دارند) یا انسانند یا حیوان اهلی.

دانشمندان تاریخ سیاره زمین را به چند دوره تقسیم می‌کنند، مثل پلیستوسن^۱ و پلیوسن^۲ و میوسن^۳. ما ظاهراً در دوره هولوسن^۴ به‌سر می‌بریم. با این حال شاید بهتر باشد ۷۰,۰۰۰ سال اخیر را دوره آنتروپوسن یا انسان‌مدار (Anthropocene) بنامیم: عصر سلطه انسان. زیرا، در این چند هزار سال، انسان خردمند به‌تنهایی به مهم‌ترین عامل تغییر در زیست‌بوم جهان تبدیل شد.^[۵]

۱. Pleistocene: دوران چهارم و آخرین دوران تقسیمات زمین‌شناسی که از حدود ۱۰۰,۰۰۰ سال قبل آغاز شد و به‌عنوان عصر یخ و مقارن بودن با پیدایی بشر اهمیت پیدا کرد. - م.
۲. Pliocene: پنجمین دوره از دوران سوم در تقسیمات زمین‌شناسی. - م.
۳. Miocene: چهارمین دوره از دوران سوم در تقسیمات زمین‌شناسی. - م.
۴. Holocene یا دوره معاصر: آخرین دوره از دوران چهارم در تقسیمات زمین‌شناسی که حدود ۲۵ هزار سال پیش آغاز شده است. - م.

جوهر انسان

بدون تردید انسان خردمند قدرتمندترین گونهٔ زیستی در جهان است. او همچنین تمایل دارد چنین بیندیشد که جایگاه اخلاقی برتری نیز دارد و زندگی‌اش بسیار ارزشمندتر از خوک و فیل و گرگ است. اما چندان هم معلوم نیست. آیا قدرت حقایق می‌آفریند؟ آیا زندگی انسان گرانباتر از زندگی خوک‌سانان است به این دلیل که مجموع انسان‌ها از مجموع خوک‌ها قدرتمندترند؟ ایالات متحد آمریکا بسیار قوی‌تر از افغانستان است؛ آیا معنایش این است که زندگی امریکایی‌ها از زندگی افغان‌ها ارزش ذاتی بیشتری دارد؟

در عمل، زندگی امریکایی‌ها ارزشمندتر است. پولی که برای آموزش و سلامت و امنیت یک امریکایی معمولی سرمایه‌گذاری می‌شود بسیار بیشتر از افغان‌هاست. کشته شدن شهروندی امریکایی اعتراض‌های بین‌المللی بسیار بیشتری به همراه دارد تا کشته شدن شهروندان افغانستان. با این حال، عموماً پذیرفته شده است که این وضعیت صرفاً نتیجهٔ ناعادلانهٔ توازن ژئوپلیتیکی قدرت است. شاید قدرت و نفوذ افغانستان بسیار کمتر از آمریکا باشد، اما زندگی بچه‌ای ساکن در کوه‌های تورا بورا برای افغانستان همان قدر تقدس دارد که زندگی کودکی در بورلی هیلز.

برعکس، با برتری بخشیدن به فرزند انسان بر بچه خوک می‌خواهیم باور کنیم که این مسأله چیزی را بازتاب می‌دهد عمیق‌تر از توازن قدرت میان جانداران زیست‌بوم. می‌خواهیم باور کنیم که زندگی انسان واقعاً، به شکلی اساسی، برتر است. ما انسان‌های خردمند دوست داریم به خود بگوییم صاحب ویژگی سحرآمیزی هستیم که نه تنها موجب قدرت شگرفمان است بلکه توجیه اخلاقی برای موقعیت ممتازمان نیز فراهم می‌آورد. این جوهر بی‌همتای انسان چیست؟

پاسخ موحدانۀ سنتی این است که فقط انسان‌های خردمند روح جاودان دارند. جسم فاسد می‌شود و می‌پوسد، ولی روح به سمت رستگاری یا عذاب ابدی ره می‌سپارد، و یا در بهشت به سعادت ابدی می‌رسد یا در جهنم به فلاکت دائمی می‌افتد. چون خوک و دیگر حیوانات روح ندارند در این نمایش کیهانی نقشی بر عهده نمی‌گیرند. فقط چند سالی زندگی می‌کنند و بعد می‌میرند و چیزی از آنها باقی نمی‌ماند. بنابراین باید به روح جاودان انسان‌ها بیش از هستی ناپایدار خوک‌ها اهمیت دهیم.

این افسانۀ جن و پری و مخصوص بچه‌های کودکستانی نیست؛ افسانۀ بی‌اندازه قدرتمندی است که همچنان در آغاز قرن بیست و یکم زندگی میلیاردها انسان و حیوان را شکل می‌دهد. باور به اینکه انسان‌ها روح جاودان دارند اما حیوانات فقط کالبدهایی میرا و گذرآیند رکن اصلی نظام حقوقی و سیاسی و اقتصادی ماست و توضیح می‌دهد که چرا، مثلاً، در نظر انسان‌ها کاملاً پذیرفته است که برای به‌دست آوردن غذا، یا حتی فقط برای تفریح و سرگرمی، حیوانات را بکشند.

تجربه‌های آزمایشگاهی درستی قسمتی از این افسانه را تأیید می‌کند: همان‌طور که ادیان یکتاپرست می‌گویند، حیوانات روح ندارند. مطالعات دقیق و بررسی‌های موشکافانه نتوانسته‌اند در خوک یا موش یا میمون رسوس (rhesus) هیچ نشانی از روح بیابند. متأسفانه همین تجربه‌های آزمایشگاهی قسمت دوم و بسیار مهم‌تر آن افسانۀ موحدانه را نیز متزلزل

می‌کند. دانشمندان انسان‌های خردمند را در معرض ده‌ها هزار آزمایش عجیب و غریب قرار داده‌اند و زیر و بم قلب و مغز ما را بررسی کرده‌اند. اما تا کنون به کشف هیچ جوهر سحرآمیزی نائل نیامده‌اند. می‌شود به درستی استدلال کرد که لازم است دانشمندان بیشتر مطالعه و بررسی کنند و اگر تا کنون به روح نرسیده‌اند به این علت است که مطالعاتشان دقت کافی نداشته است.

چه کسی از چارلز داروین می‌ترسد؟

طبق نظرسنجی مؤسسه گالوپ در سال ۲۰۱۲، فقط ۱۵ درصد آمریکایی‌ها می‌پندارند که انسان خردمند صرفاً از طریق فرآیند انتخاب طبیعی و بدون هر گونه دخالت الهی به وجود آمد؛ ۳۲ درصد معتقدند انسان‌ها احتمالاً صورت تکامل یافته اشکال قدیمی‌تر حیات‌اند و این فرآیند میلیون‌ها سال طول کشید، ولی کل این نمایش را خداوند ترتیب داد؛ ۴۶ درصد بر این باورند که، درست طبق گفته کتاب مقدس، خداوند انسان‌ها را به همین شکل کنونی‌شان در طول ۱۰,۰۰۰ سال گذشته خلق کرد. سه سال تحصیل در کالج قطعاً تأثیری بر این دیدگاه‌ها ندارد. همین نظرسنجی نشان داد که از میان فارغ‌التحصیلان مقطع کارشناسی رشته‌های علوم انسانی ۴۶ درصد داستان خلقت به روایت «کتاب مقدس» را باور دارند، اما فقط ۱۴ درصد می‌پندارند که انسان بدون هیچ گونه نظارت الهی به وجود آمده است. حتی از بین دارندگان مدرک کارشناسی ارشد و دکتری هم ۲۵ درصد به کتاب مقدس معتقدند، در حالی که صرفاً ۲۹ درصد امتیاز خلق گونه زیستی ما را صرفاً به انتخاب طبیعی می‌دهند.^[۱]

با اینکه از قرار معلوم در مدرسه‌ها نظریه تکامل بسیار کم آموزش داده می‌شود، برخی مذهبی‌های متعصب همچنان اصرار دارند که این نظریه اصلاً نباید تدریس شود. به جای آن، تقاضا دارند که نظریه طراحی هوشمند

(intelligent design) نیز حتماً به بچه‌ها تعلیم داده شود، نظریه‌ای که طبق آن همه موجودات زنده بر اساس طرح‌ریزی یک هوش برتر (که به خداوند هم معروف است) آفریده شدند. مذهبی‌های متعصب می‌گویند: «هر دو نظریه را آموزش دهید و بگذارید خود بچه‌ها تصمیم بگیرند.»

چرا نظریه تکامل چنین اعتراض‌هایی را برمی‌انگیزد اما ظاهراً کسی به نظریه نسبیت یا مکانیک کوانتوم اهمیتی نمی‌دهد؟ چرا سیاستمداران خواستار آن نیستند که بچه‌ها با نظریه‌هایی دیگر درباره ماده و انرژی و زمان آشنا شوند؟ هرچه باشد، اندیشه‌های داروین در نظر اول بسیار کمتر از اندیشه‌های اینشتین و ورنر هایزنبرگ^۱ خطرناک به نظر می‌رسد. نظریه تکامل مبتنی بر اصل بقای اصلح است که فکری است ساده و روشن - اگر نگوییم کسل‌کننده. برعکس، طبق نظریه نسبیت و مکانیک کوانتوم می‌توان زمان و مکان را برگرداند یا ممکن است چیزی از هیچ به وجود آید یا اینکه گربه‌ای هم‌زمان هم زنده باشد هم مرده. اینها عقل سلیم را به سخره می‌گیرد، اما کسی دنبال آن نیست که دانش‌آموزان معصوم را از این افکار شرم‌آور مصون بدارد. چرا؟

نظریه نسبیت کسی را عصبانی نمی‌کند چون خلاف هیچ کدام از باورهای ارزشمند ما نیست. برای بیشتر افراد سر سوزنی اهمیت ندارد که آیا زمان و مکان مطلق‌اند یا نسبی. اگر فکر می‌کنید برگرداندن زمان و مکان امکان‌پذیر است، خب، بفرمایید این کار را بکنید. به من چه ربطی دارد؟ برعکس، داروین ما را از روحمان محروم کرده است. اگر کسی واقعاً نظریه تکامل را بفهمد درمی‌یابد که روحی وجود ندارد. این فکر ترسناک است، نه تنها برای مسیحیان و مسلمانان معتقد بلکه همچنین برای بسیاری از سکولارهایی که هیچ اعتقاد مذهبی روشنی ندارند ولی با این حال می‌خواهند باور داشته باشند که هر انسانی ذاتی منفرد و جاودانی

۱. Werner Heisenberg (۱۹۰۱-۱۹۷۶): فیزیکدان آلمانی که به جهت نظریه‌اش در مکانیک کوانتوم و کشف شکل‌های آلوتروپ (دگروار) هیدروژن برنده جایزه نوبل ۱۹۳۲ شد. - م.

داستان بافان

حیواناتی مانند گرگ و شامپانزه در واقعیتی دوگانه به سر می‌برند. از طرفی، با چیزهایی عینی بیرون از خود آشنایی دارند، نظیر درخت و سنگ و رودخانه؛ و از طرف دیگر، به تجربه‌هایی ذهنی در درون خود آگاه‌اند، مانند ترس و لذت و میل. برعکس، انسان خردمند در دل واقعیتی سه‌لایه زندگی می‌کند. دنیای او، علاوه بر درخت و رودخانه و ترس و میل، داستان‌هایی دربارهٔ پول و خدایان و ملت‌ها و شرکت‌ها را نیز شامل می‌شود. همان‌طور که تاریخ نشان داد، تأثیر خدایان و ملت‌ها و شرکت‌ها به زیان رودخانه و ترس و میل افزایش یافت. هنوز رودخانه‌ها در دنیا بسیارند و انسان‌ها را هنوز ترس‌ها و خواسته‌هایشان برمی‌انگیزد، ولی عیسی مسیح و جمهوری فرانسه و شرکت اپل جلوی رودخانه‌ها را گرفته‌اند و مهارشان کرده‌اند و راه شکل دادن به عمیق‌ترین نگرانی‌ها و آرزوهای ما را آموخته‌اند.

با توجه به اینکه احتمالاً فناوری‌های قرن بیست و یکم این داستان‌ها و خیالات را بیشتر تقویت می‌کنند، شناخت آینده مستلزم آگاهی از این است که داستان‌های مربوط به مسیح و کشور فرانسه و اپل چه‌طور به چنین قدرتی دست یافته‌اند. انسان‌ها می‌پندارند تاریخ را می‌سازند، اما در واقع تاریخ حول شبکهٔ خیالات و داستان‌ها می‌چرخد. توانایی‌های اصلی تک‌تک

انسان‌ها از عصر حجر تا کنون تغییر زیادی نکرده است. اما شبکه داستان‌ها روزبه‌روز بهتر شده است و بدین ترتیب تاریخ را از عصر حجر به «عصر سیلیکون» رسانده است.

همه‌چیز تقریباً ۷۰,۰۰۰ سال پیش یعنی زمانی آغاز شد که انقلاب شناختی به انسان‌های خردمند امکان داد درباره چیزهایی سخن بگویند که صرفاً در تخیلشان بود. در طی ۶۰,۰۰۰ سال بعد، انسان‌ها شبکه داستان‌ها و خیالات بسیاری به هم بافتند، ولی این شبکه محدود و محلی بود. روح نیای محترمی که در قبیله‌ای ستایش می‌شد برای قبایل همسایه کاملاً ناآشنا بود، و صدف‌های قیمتی هر ناحیه به محض آنکه پا از رشته‌کوه‌های مجاور به آن طرف می‌گذاشتند بی‌ارزش می‌شدند. داستان‌های مربوط به ارواح نیاکان و صدف‌های قیمتی همچنان برای انسان‌ها مزیت بزرگی بودند، زیرا برای صدها و گاهی حتی هزاران انسان فرصت همکاری مؤثر با یکدیگر را فراهم می‌کردند؛ بسیار بیشتر از آن چیزی که نئاندرتال‌ها یا شامپانزه‌ها از عهده‌اش برمی‌آمدند. با این حال، تا زمانی که انسان‌های خردمند شکارگر-خوراک‌جو بودند نمی‌توانستند در مقیاس‌های واقعاً کلان با یکدیگر همکاری کنند، زیرا خوراک یک شهر یا پادشاهی را نمی‌شد با شکار و جمع‌آوری غذا تأمین کرد. در نتیجه، ارواح و پریان و دیوان عصر حجر موجوداتی نسبتاً ضعیف بودند. انقلاب کشاورزی که حدود ۱۲۰,۰۰۰ سال قبل شروع شد مبنای مادی لازم برای گسترش و تقویت شبکه‌های بین‌الذهانی را فراهم آورد. زراعت تغذیه هزاران انسان ساکن شهرهای پرجمعیت و هزاران سرباز ارتش‌های منظم را ممکن کرد. اما شبکه‌های بین‌الذهانی با مانع جدیدی روبه‌رو شدند. اولین کشاورزان برای حفظ افسانه‌های جمعی و ترتیب دادن همکاری‌های وسیع بر توانایی‌های ذهن انسان در پردازش داده تکیه می‌کردند که به شدت محدود بود.

کشاورزان به داستان‌هایی درباره خدایان بزرگ باور داشتند. برای خدای مورد علاقه‌شان معبد می‌ساختند، به افتخارشان جشن بر پا می‌داشتند، به

درگاهش قربانی می‌کردند و به او زمین و عشریه و هدایا تقدیم می‌داشتند. در اولین شهرهای پاگرفته در سومر باستان، حدود ۶۰۰۰ سال قبل، معابد نه فقط مرکز عبادت و نیایش بلکه مهم‌ترین کانون‌های سیاسی و اقتصادی نیز بودند. خدایان سومری کارکردی شبیه نشان‌های تجاری و شرکت‌های امروزی داشتند. امروزه شرکت‌ها شخصیت‌های حقوقی خیالی‌ای هستند که اموالی در اختیار دارند و پول قرض می‌دهند و کارکنانی استخدام می‌کنند و بنگاه‌های اقتصادی به راه می‌اندازند. در اوروک باستان، دو خدا به نام‌های لاگاش و شوروپاک مانند شخصیت‌هایی حقوقی عمل می‌کردند که می‌توانستند زمین و برده داشته باشند، پول قرض بدهند و بگیرند، دستمزد بپردازند و سد و کانال بسازند.

از آنجا که خدایان هرگز نمی‌مردند، و فرزندان‌شان هم نداشتند که بر سر میراث آنها جدال کنند، همواره دارایی و قدرت بیشتری می‌اندوختند. روزبه‌روز تعداد بیشتری از سومری‌ها به استخدام خدایان درمی‌آمدند و از آنها وام می‌گرفتند و در زمین‌های آنها زراعت می‌کردند و به آنها مالیات و عشریه بدهکار می‌شدند. درست همان‌طور که در سانفرانسیسکو امروزی یکی در استخدام شرکت گوگل است و دیگری در مایکروسافت کار می‌کند، در اوروک باستان هم یکی در استخدام خدای بزرگ، انکی، بود و همسایه‌اش برای الهه اینانا کار می‌کرد. معابد بزرگ انکی و اینانا بر شهر اوروک مُشرف بودند و نشان الهی‌شان بر هر ساختمان و محصول و لباسی می‌نشست. انکی و اینانا برای سومریان همان‌قدر واقعی بودند که گوگل و مایکروسافت برای ما واقعی‌اند. خدایان سومری در مقایسه با اسلاف خود - یعنی اشباح و ارواح عصر حجر - موجوداتی بسیار قدرتمند بودند.

ناگفته پیداست که این خدایان به‌واقع کسب و کارشان را خود اداره نمی‌کردند، به این دلیل ساده که فقط در خیال انسان‌ها وجود داشتند. کارهای روزمره را کاهنان معابد مدیریت می‌کردند (درست همان‌طور که گوگل و مایکروسافت باید انسان‌هایی با گوشت و پوست و استخوان را برای سامان

زوج عجیب

داستان‌ها پایه و اساس جوامع انسانی‌اند. همان‌طور که تاریخ نشان داد، داستان‌های مربوط به خدایان و ملت‌ها و شرکت‌ها به قدری قدرت پیدا کردند که بر واقعیت عینی استیلا یافتند. باور به خدای بزرگ سوئیک یا «ولایت آسمان»^۱ یا کتاب مقدس باعث شد انسان‌ها دریاچه فیوم و دیوار بزرگ چین و کلیسای جامع شارتر^۲ را بسازند. در کمال تأسف، معنای باور کورکورانه به این داستان‌ها این بود که تلاش انسان‌ها، به جای بهبود زندگی موجودات واقعی ذی‌شعور، اغلب صرف افزودن به شکوه و جلال موجوداتی خیالی نظیر خدایان و ملت‌ها شد.

آیا این تحلیل امروز نیز همچنان درست است؟ در نگاه اول به نظر می‌رسد که جامعه امروزی با نظام‌های پادشاهی مصر باستان یا چین قرون وسطی تفاوت‌های زیادی دارد. آیا ظهور علم جدید قواعد اساسی بازی انسان‌ها را تغییر نداده است؟ آیا درست نیست اگر بگوییم، به‌رغم اهمیت مستمر داستان‌ها و افسانه‌های قدیمی، نظام‌های اجتماعی نوین روزبه‌روز

۱. Mandate of Heaven؛ آموزه سیاسی و دینی چینی‌ها که در توجیه حاکمیت امپراتور چین

به کار می‌رفت. - م.

۲. Chartres Cathedral؛ کلیسایی قدیمی با سبک معماری گوتیک واقع در جنوب غربی

پاریس. - م.

بیشتر بر نظریات علمی عینی مانند نظریهٔ تکامل متکی اند که اساساً در مصر باستان یا چینِ قرون وسطی شناخته نبودند؟ البته می‌شود استدلال کرد که نظریه‌های علمی خود نوع جدیدی از داستان‌اند و اعتقاد ما به علم هیچ فرقی با باور مصریان باستان به خدای بزرگ سوئیک ندارد. اما این مقایسه منطقی نیست. سوئیک فقط در تخیل جمعی پیروانش وجود داشت. نیایش سوئیک باعث تقویت نظام اجتماعی مصر می‌شد و از این طریق انسان‌ها می‌توانستند سد و کانال بسازند تا مانع سیل و خشکسالی شوند. اما خود آن دعاها و نیایش‌ها سطح آب رود نیل را یک میلی‌متر بالا یا پایین نمی‌برد. برعکس، نظریات علمی صرفاً راهی برای پیوند دادن انسان‌ها به یکدیگر نیستند.

در نتیجه، دنیای مدرن با جهان پیشامدرن بسیار متفاوت است. فراعنهٔ مصر و امپراتوران چین علی‌رغم هزاران سال تلاش نتوانستند بر قحطی و بیماری‌های همه‌گیر و جنگ غلبه کنند. جوامع مدرن در طول چند قرن این کار را انجام دادند. آیا این حاصل کنار گذاشتن افسانه‌های بین‌الذهانی به نفع دانش علمی عینی نیست؟ و آیا نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که این فرآیند در دهه‌های پیش رو تقویت شود؟ از آنجا که فناوری امکان ارتقای جایگاه انسان و غلبه بر سالخوردگی و یافتن کلید خوشبختی را به ما می‌دهد، پس انسان‌ها برای خدایان و ملت‌ها و شرکت‌های خیالی اهمیت کمتری قائل می‌شوند و در عوض بر رمزگشایی از واقعیت فیزیکی و زیستی متمرکز می‌شوند.

اما مسأله حقیقتاً بسیار پیچیده‌تر است. علم جدید قطعاً قواعد بازی را تغییر داد، اما اساساً واقعیت را جایگزین افسانه نکرد. افسانه‌ها همچنان انسان‌ها را در انقیاد خود دارند. علم صرفاً این افسانه‌ها را تقویت می‌کند. علم، به جای نابود کردن واقعیت بین‌الذهانی، به آن امکان می‌دهد واقعیات عینی و ذهنی را بیشتر از همیشه در سیطرهٔ خود داشته باشد. به لطف کامپیوتر و مهندسی ژنتیک، تفاوت خیال و واقعیت کمرنگ می‌شود و انسان‌ها واقعیت را مطابق با خیالات مطلوبشان بازمی‌سازند.

کاهنان معبد سوپک می‌پنداشتند تمساحی الهی وجود دارد، و در آن حال فرعون رؤیای جاودانگی در سر می‌پروراند. در واقعیت، آن تمساح مقدس خزنده بسیار معمولی مرداب‌ها بود که لباس زربفت و جواهرات بر تنش می‌نشانند و فرعون نیز به اندازه ساده‌ترین روستاییان فناپذیر بود. جسم او را بعد از مرگ با روغن بلسان و عطرهاى خوشبو مومیایی می‌کردند، اما بدن او مثل همهٔ مردگان بی‌جان بود. در مقابل، شاید دانشمندان قرن بیست و یکم واقعاً بتوانند ابرتمساح‌هایی طراحی کنند و برای خواص جوانی جاودان به ارمغان آورند.

بنابراین پیدایش علم دست‌کم به برخی افسانه‌ها و ادیان بیش از همیشه قدرت می‌دهد. برای فهم علت این مسأله، و مواجه شدن با چالش‌های قرن بیست و یکم، باید دوباره به یکی از آزردهنده‌ترین سؤالات بازگردیم: علم جدید چه ارتباطی با دین دارد؟ به نظر می‌رسد تا کنون هر چیزی را که در این باره می‌شود گفت هزاران هزار بار گفته‌اند. با این حال، در عمل، علم و دین به زن و شوهری می‌مانند که بعد از پانصد سال مشاورهٔ زناشویی هنوز یکدیگر را نمی‌شناسند. مرد همچنان در فکر سیندرلاست و زن در پی به دام انداختن شاهزادهٔ دلربا، و بحث هنوز بر سر این است که کدام‌یک زبانه‌ها را بیرون در بگذارد.

میکروب‌ها و شیاطین

بیشتر سوءتعبیرها دربارهٔ علم و دین نتیجهٔ تعاریف غلط از دین است. در اغلب موارد دین با خرافات یا معنویت یا باور به نیروهای فراطبیعی یا باور به خدایان اشتباه گرفته می‌شود. دین هیچ‌کدام از اینها نیست. پزشکان امروزی گناه بیماری‌ها را به گردن میکروب‌های نادیدنی می‌اندازند و کاهنان آیین وودو^۱ شیاطین نادیدنی را عامل آنها می‌دانند. آنها

۱. voodoo: مذهبی مبتنی بر جادوگری و مانند آن که در هائیتی رواج دارد. - م.



قرارداد جدید

مدرنیته قرارداد است. همه ما از روزی که متولد می‌شویم این قرارداد را امضا می‌کنیم و تا زمان مرگ نیز زندگی‌مان را سر و سامان می‌دهد. تعداد کمی از ما می‌توانیم این قرارداد را لغو کنیم یا از آن فراتر رویم. این قرارداد خورد و خوراک و شغل و رؤیاهایمان را شکل می‌دهد و تعیین می‌کند که کجا سکنا گزینیم و به که عشق بورزیم و چگونه از دنیا برویم.

مدرنیته در نگاه نخست قراردادی بسیار پیچیده به نظر می‌رسد و از این رو عده کمی در صدد برمی‌آیند از آنچه امضا کرده‌اند سر درآورند. مانند زمانی که نرم‌افزاری را دانلود می‌کنید و از شما خواسته می‌شود قرارداد همراهش را هم امضا کنید که شامل یک دنیا ماده حقوقی است؛ شما نگاهی به آن می‌اندازید، فوراً به صفحه آخر می‌روید و کنار گزینه «موافقم» علامت می‌زنید و فراموشش می‌کنید. اما عجباً که در واقع مدرنیته قراردادی ساده است. کل این قرارداد را می‌توان در یک جمله خلاصه کرد: انسان‌ها موافق‌اند که در ازای قدرت از معنا دست بکشند.

تا عصر مدرن، باور بیشتر فرهنگ‌ها این بود که انسان‌ها در طرح جهانی هستی بازیگرند و نقشی به عهده دارند. این طرح را خدایان مقتدر یا قوانین ابدی طبیعت ریخته بودند و انسان‌ها نمی‌توانستند تغییرش دهند - طرحی

که به زندگی انسان معنا می‌داد ولی قدرتش را نیز محدود می‌کرد. انسان‌ها بسیار شبیه بازیگران روی صحنه بودند. معنای هر کلمه و اشک و حرکتشان از متن نمایشنامه برمی‌خاست، اما این متن محدودیت‌هایی جدی را هم بر عملکردشان اعمال می‌کرد. هملت نمی‌تواند کلادیوس را در پردهٔ اول به قتل برساند یا دانمارک را ترک کند و به خانقاهی (ashram) در هند برود. شکسپیر این اجازه را به او نمی‌دهد. به همین سان، انسان‌ها نمی‌توانند همیشه زنده بمانند و از چنگ همهٔ بیماری‌ها بگریزند و هر کاری دوست دارند بکنند. متن نمایشنامه این اجازه را نمی‌دهد.

انسان‌های پیشامدرن اعتقاد داشتند که در ازای چشم پوشیدن از قدرت زندگی‌شان معنا کسب می‌کند. واقعاً مهم بود که آیا شجاعانه در میدان نبرد می‌جنگند یا از پادشاه قانونی حمایت می‌کنند یا موقع صبحانه غذاهای ممنوع می‌خورند یا با همسایهٔ مجاور سر و سرّی دارند یا نه. البته اینها تا حدی مایهٔ دردسر می‌شد، ولی از نظر روانی برای انسان‌ها در مقابل فجایع مصنوعیت ایجاد می‌کرد. اگر اتفاق ناگواری مانند جنگ یا بیماری همه‌گیر یا خشکسالی روی می‌داد خود را دلداری می‌دادند که «ما همه بازیگران نمایشی جهانی هستیم که طراحش خدایان یا قوانین طبیعت‌اند. از متن نمایشنامه خبر نداریم، ولی می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که هر رویدادی هدفی دارد. حتی این جنگ و بیماری همه‌گیر و خشکسالی هم در طرح بزرگ‌تر هستی جایگاهی دارد. به‌علاوه، می‌توانیم مطمئن باشیم که این نمایشنامه قطعاً پایان خوشی دارد. پس حتی جنگ و بیماری همه‌گیر و خشکسالی نیز در نهایت به بهترین چیزها ختم می‌شود - حتی اگر نه اکنون و اینجا، دست کم در جهان آخرت.»

فرهنگ جدید این باور به طرح جهانی هستی را نمی‌پذیرد. ما بازیگر هیچ نمایشنامه‌ای فراتر از زندگی نیستیم. زندگی هیچ متن و نمایشنامه‌نویس و کارگردان و تهیه‌کننده - و معنایی - ندارد. طبق آخرین آگاهی‌هایی که علم در اختیارمان قرار داده است، جهان فرآیندی است کور و بی‌هدف، پر

از خشم و هیاهو اما هیچ و پوچ. ما در طی اقامت بسیار کوتاهمان در نقطه بسیار کوچکی از یک سیاره حرص و جوشی می‌خوریم و جولانی می‌دهیم و بعد دیگر خبری از ما نمی‌شود.^۱

چون هیچ نمایشنامه‌ای در کار نیست، و چون انسان‌ها بازیگر هیچ نمایش بزرگی نیستند، ممکن است اتفاق‌های ناگواری برایمان بیفتد و هیچ پایان خوش یا تلخ یا اساساً هیچ پایانی در کار نیست. وقایع فقط پی‌درپی رخ می‌دهند. جهان مدرن به هدف و منظور باور ندارد؛ فقط علت را می‌شناسد. مدرنیته اگر شعاری داشته باشد این است: «اتفاق است دیگر، پیش می‌آید.»

از طرف دیگر، اگر اتفاق پیش می‌آید، بدون هیچ متن یا هدف الزام‌آور، پس انسان‌ها هم محدود به هیچ نقش مقررّی نیستند. ما هر کاری بخواهیم می‌توانیم بکنیم - مشروط بر آنکه بتوانیم راهش را پیدا کنیم. گرفتار هیچ قید و بندی نیستیم مگر جهل خودمان. بیماری همه‌گیر و خشکسالی هیچ معنای کیهانی‌ای ندارند - می‌توانیم ریشه‌کنشان کنیم. جنگ شری ضروری در مسیر آینده‌ای بهتر نیست - می‌توانیم صلح ایجاد کنیم. بعد از مرگ، هیچ بهشتی در انتظارمان نیست - البته اگر بتوانیم بر برخی از مشکلات فنی غلبه کنیم می‌توانیم همین‌جا روی زمین بهشت برپا کنیم و برای همیشه در آن به سر بریم.

اگر در تحقیقات سرمایه‌گذاری کنیم، موفقیت‌های علمی باعث تسریع پیشرفت در فناوری خواهد شد. فناوری‌های نوین زمینه رشد اقتصادی را فراهم می‌آورند و اقتصاد روبه‌رشد می‌تواند سرمایه بیشتری را به تحقیقات اختصاص دهد. با گذشت هر دهه، مواد غذایی بیشتر و وسایل نقلیه سریع‌تر

۱. دو جمله آخر این پاراگراف اشاره دارد به صحنه پنجم از پرده پنجم نمایشنامه مکبث: «که نباشد زندگانی هیچ الا سایه‌ای لغزان و بازی‌های بازی‌پیشه‌ای نادان که باز چندگاهی پرخروش‌وجوش نقشی اندرین میدان و آنکه هیچ. زندگی افسانه‌ای است کز لب شوریده‌مغزی گفته آید سر به سر خشم و غرّش و غوغا، لیک بی‌معنا» (ویلیام شکسپیر، مکبث، ترجمه داریوش آشوری، تهران، مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۷۱، ص ۹۵). - م.



انقلاب اومانستی

قرارداد جدید قدرت را به ما پیشنهاد می‌کند، به این شرط که از باور به طرح بزرگ هستی، این باور معنابخش به زندگی، دست بشویم. با این حال، وقتی این قرارداد را به دقت بررسی می‌کنیم، یک «شرط معافیت»^۱ زیرکانه در آن می‌یابیم. اگر انسان‌ها به شکلی بتوانند بدون اتکا به طرح بزرگ هستی به معنا دست پیدا کنند، نقض قرارداد به حساب نمی‌آید.

همین شرط معافیت مایه نجات جامعه مدرن بوده است، زیرا حفظ نظم بدون معنا ناممکن است. پروژه بزرگ سیاسی و هنری و دینی مدرنیته یافتن معنایی برای زندگی بوده است که در نوعی طرح بزرگ هستی ریشه نداشته باشد. ما بازیگران نمایشی الهی نیستیم و کسی مراقب ما و اعمالمان نیست، بنابراین کسی هم قدرت ما را محدود نمی‌کند - اما همچنان اطمینان داریم که زندگی مان معنا دارد. هم‌اکنون (سال ۲۰۱۶)، بشر به راستی موفق شده است هر دو را با هم داشته باشد.

اگر هیچ طرح بزرگی در کار نیست، و ما به هیچ قانون الهی یا طبیعی تعهدی نسپردیم، چه چیزی مانع فروپاشی اجتماعی می‌شود؟ چگونه است

۱. escape clause؛ شرط یا ماده‌ای از یک قرارداد که به موجب آن یکی از طرفین قرارداد می‌تواند تحت شرایطی بدون پرداخت غرامت از قرارداد کناره‌گیری کند. - م.

که می‌شود هزاران کیلومتر راه را، از آمستردام تا بخارست و از نیو اورلئان تا مونترال، پیمود بدون اینکه تاجران برده کسی را برابیند یا اشرار کسی را غافلگیر کنند یا قبایل متخاصم جان کسی را بگیرند؟

نگریستن به درون

پادزهر بی‌معنایی و بی‌قانونی هستی را اومانیسیم فراهم کرد، دین و آیین جدید و بی‌سابقه‌ای که در طی چند قرن اخیر بر جهان حاکم شده است. اومانیسیم ستایشگر انسان است و از انسان انتظار دارد همان نقشی را به عهده بگیرد که خداوند در مسیحیت و اسلام ایفا می‌کرد و قوانین طبیعت در بودیسم و دائوئیسم. در حالی که از قدیم طرح بزرگ هستی به زندگی انسان معنا می‌داد، اومانیسیم جای نقش‌ها را عوض می‌کند و انتظار دارد تجربه‌های بشری به عالم هستی معنا دهند. به باور اومانیسیم، انسان‌ها باید از دل تجربه‌های درونی‌شان نه تنها معنای زندگی خود بلکه معنای کل هستی را هم بیرون بکشند. این اولین فرمانی است که اومانیسیم به ما داده است: به جهان بی‌معنا معنا ببخشید.

به این ترتیب، کانون انقلاب دینی مدرنیته کنار گذاشتن ایمان به خدا نبود بلکه ایمان آوردن به انسانیت بود. و این قرن‌ها سختی و مشقت طلبید. متفکران رساله‌ها نگاشتند و هنرمندان شعرها سرودند و سمفونی‌ها ساختند و سیاستمداران توافق‌ها کردند - و همگی به انسان قبولانند که می‌تواند جهان را پرمعنا کند. برای درک عمق و پیامدهای انقلاب اومانیستی در نظر آورید که فرهنگ اروپای مدرن چه اندازه با اروپای قرون وسطی متفاوت است. در لندن یا پاریس یا تولدوی سال ۱۳۰۰ انسان‌ها باور نداشتند که می‌توانند تعیین‌کننده خیر و شر، درست و غلط، و زشت و زیبا باشند. فقط خدا می‌توانست خیر و راستی و زیبایی را بیافریند و تعیین کند.

اگرچه به انسان‌ها به چشم موجوداتی با توانایی‌ها و فرصت‌های بی‌نظیر نگریسته می‌شد، موجوداتی نادان و فسادپذیر هم به‌شمار می‌آمدند. انسان‌ها بدون نظارت و هدایت بیرونی هرگز نمی‌توانستند از حقیقت ابدی سر درآورند و در عوض به‌سمت لذت‌های جنسی زودگذر و اوهام دنیوی کشانده می‌شدند. به‌علاوه، به گفته متفکران قرون وسطی، انسان‌ها میرا هستند و افکار و احساساتشان مثل باد گذراست. امروز چیزی را از صمیم قلب دوست دارم، فردا از آن بیزار می‌شوم، و هفته بعد هم می‌میرم و زیر خاک می‌روم. بنابراین هر معنایی که متکی بر افکار و عقاید بشری باشد لزوماً شکننده و ناپایدار است. پس حقایق قطعی، و معنای زندگی و جهان، باید مبتنی بر قوانینی جاودانی باشد منبعث از منبعی فرابشری.

این دیدگاه خداوند را نه فقط منشأ اعلای معنا بلکه منشأ اقتدار هم کرد. معنا و اقتدار همواره دست در دست یکدیگر پیش می‌روند. هر کس معنای اعمال ما را - خوب یا بد، درست یا غلط، زشت یا زیبا - تعیین کند، این مرجعیت و اقتدار را هم کسب می‌کند که به ما بگوید به چه بیندیشیم و چگونه رفتار کنیم.

نقش خداوند به‌عنوان منشأ معنا و اقتدار فقط نظریه‌ای فلسفی نبود. بلکه همه وجوه زندگی روزمره را متأثر می‌کرد. فرض کنید در سال ۱۳۰۰، در شهری کوچک در انگلیس، زنی متأهل از همسایه مجاور خوشش می‌آمد و با او رابطه جنسی برقرار می‌کرد. وقتی دزدکی با لبخندی پنهانی بر لب و در حال مرتب کردن لباسش به خانه برمی‌گشت، فکرش به کار می‌افتاد: «این چه کاری بود؟ چرا این کار را کردم؟ کار خوبی بود یا بد؟ معنی این کار درباره من چیست؟ دوباره باید این کار را بکنم یا نه؟» زن برای پاسخ دادن به این سؤال‌ها می‌بایست پیش کشیش محل برود و اعتراف کند و از پدر مقدس راهنمایی بخواهد. کشیش به متون مقدس احاطه کامل داشت و این متون دقیقاً به او نشان می‌دادند که نظر خداوند درباره زنا محصنه چه بود. کشیش، بر اساس کلام جاودانی خداوند، بدون شک می‌توانست تشخیص

دهد که زن مرتکب گناهی کبیره شده است و اگر خود را اصلاح نکند به جهنم می‌رود و باید فوراً توبه کند و در جنگِ بعدی به جنگجویان صلیبی ده سکه طلا ببخشد و به مدت شش ماه از خوردن گوشت پرهیزد و به زیارت آرامگاه سن توماس بکت در کانتبری برود. و واضح است که او دیگر هرگز نباید گناه کبیره‌اش را تکرار کند.

امروز همه‌چیز کاملاً فرق می‌کند. قرن‌هاست که او مانسیم به ما قبولانده است که سرچشمه اصلی معنا ماییم و بنابراین اراده و اختیار ما بالاترین مرجع اقتدار است. به جای آنکه منتظر باشیم موجودی بیرون از ما به ما بگوید اوضاع از چه قرار است، می‌توانیم به احساسات و امیال خود تکیه کنیم. از همان بدو تولد، سیل شعارهای اومانستی بر سرمان می‌ریزد که به ما توصیه می‌کنند: «به حرف دلت گوش بده، هر کاری دوست داری بکن، با خودت صادق باش، به خودت اعتماد کن، از هر کاری خوشت می‌آید همان کار را بکن.» ژان-ژاک روسو^۱ همه اینها را در رمانش امیل - «انجیل احساسات» قرن هجدهم - خلاصه کرد. روسو می‌گفت که با نگرستن به قواعد رفتار در زندگی آنها را: «در اعماق قلبم می‌یابم، که به دست طبیعت در کنه شخصیتیم حک شده است و هیچ‌چیز نمی‌تواند آن را بزدايد. درباره اینکه چه کاری می‌خواهم انجام دهم فقط باید خودم طرف مشورت قرار بگیرم؛ هر چه حس می‌کنم خوب است خوب است و هر چه حس می‌کنم بد است بد است.»^[۱]

به همین ترتیب، زنی مدرن که می‌خواهد از معنای رابطه جنسی‌ای که با کسی دارد سر درآورد کمتر مستعد پذیرش کورکورانه احکام یک کشیش یا کتابی کهن است. در عوض، احساسات خود را به دقت می‌کاود. اگر چندان معلوم نباشد که احساسش چیست، با یکی از دوستان خوبش تماس می‌گیرد و همدیگر را می‌بینند و قهوه‌ای می‌خورند و او سفره دلش را باز می‌کند.

۱. Rousseau: ژان-ژاک روسو (۱۷۷۸-۱۷۱۲) فیلسوف و نویسنده فرانسوی که در طرح‌ریزی رمانتیسم تأثیر داشت و بشر را فطرتاً خوب و فساد او را ناشی از تمدن می‌دانست. - م.